**فهم رئالیستی خدا/ نگاهی به آرا و ویژگی های الهی دانایان پیرو سنت اصلاح شده**

**نیکلاس ولترستورف**

**مترجم : محمودی، هادی**

سنت اصلاح‏شده مسیحی یکی از نگرش‏های عمده و تحول‏ساز در افق فلسفه دین است.این شاخه از فلسفه‏ دین که نخست در واکنش به آرای الهیات طبیعی پا به‏ عرصه وجود گذاشت،در این زمینه به اندیشه‏های ژان‏ کالون استناد می‏کنند.در دوران معاصر«کارل بارت» فیلسوف متاله مسیحی با توجه به آرای کالون فراتر از او رفت و به این نکته پای‏فشرد که در ماهیت بشری‏ مابه‏ازایی برای حقایق مسیحی وجود ندارد.این مسئله‏ به مجادلات زیادی مابین پیروان الهیات طبیعی و فلسفه‏ دین مبتنی بر سنت اصلاح‏شده مسیحی دامن زد.

یکی از بارزترین ویژگی‏های فلسفه دین معاصر،در سنت‏ اصلاح‏شده مسیحی،نگرش منفی آن به الهیات طبیعی است‏ که دامنه این نگرش منفی از بی‏اعتنایی تا دشمنی است.از این لحاظ،فیلسوفان این سنت،نگرش حاکم بر متکلمان آن‏ را از خود بروز می‏دهند و درنهایت به ژان کالون،بانفوذترین‏ مؤسس آن،برمی‏گردند.

کالون بر این باور بود که دین ابداع متفکران دینی یا شخصیت‏های قدرتمند نیست،بلکه«هسته دین»در سرشت بشر قرار دارد.او در نظریه‏اش پیرامون ساختار هسته‏فطری درین کاملا ثابت‏قدم نبود،زیرا گاهی دین را اعتقاد فطری به وجود خدای خالق و تکلیف‏کننده می‏دانست‏ و در بسیاری از موارد آن را گرایشی فطری به اعتقاد ورزیدن‏ به وجود چنین خدایی می‏دید و معتقد بود که این گرایش به‏ طور خاص با آگاهی از طرح و تدبیر جهان(البته نه فقط با آن) فعال می‏شود.درعین‏حال،او همچنین متقاعد شده بود که‏ برای توجیه نگرش‏ها،عقاید و رفتارهای دینی افراد بشر،باید در سرشت او به چیزی بیش از مؤلفه خداباوری نظر داشت. همچنین باید به عواطف انسان‏ها،همراه با عقایدی که آنان‏ از طریق آشنایی با برخی سنت‏ها کسب کرده‏اند،توجه کرد. در این‏جاست که شرایطی واقعا اسفناک پیش می‏آید.نتیجه‏ آن می‏شود که در برخی از افراد و جوامع،«هسته دین» تبدیل به چیزی می‏شود که کالون آن را«کارخانه بت‏سازی» می‏نامد.در مواردی این امر صورتی غیر الهی از دین‏داری به‏ دست می‏دهد و در مواردی هم از کار«هسته دین»به حدی‏ جلوگیری می‏شود که جلوه‏های آشکار دین‏داری کامل از دست می‏رود.

نکته این است که عقاید،نگرش‏ها و اعمال دینی واقعی‏ انسان‏ها نتیجه کنش فطری«هسته دین»با صورت‏های‏ ناقص نگرش و عقیده است.به تعبیر کلامی،دین‏داری‏ها و بی‏دینی‏های بالفعل انسان‏ها نتیجه تعامل سرشت خلق‏شده‏ آدمی با سرشت سقوطکرده اوست.بنابراین،غیر ممکن است‏ که الهیات به‏کلی بر تراوش‏های خداباورانه سرشت فطری‏ بشر مبتنی باشد.برای سامان دادن به آشفتگی‏ها به ملاک‏ و برای درمان تمایلات پریشان خویش به دارویی نیاز داریم. عقل نیز به علت آن‏که سقوط کرده است،از عهده انجام این‏ کار برنمی‏آید؛زیرا در کارکردش در زمینه نگرش و اعتقاد همانند«هسته دین»با نقایص و عیوبی درآمیخته است.تنها ظهور خدا در عیسی مسیح،کتاب مقدس و ایمان به خدای‏ تجلی یافته است که می‏تواند ما را نجات دهد و راهنمایی کند.

اعتقاد به خدا ریشه در ماهیت بشر دارد.کالون،مبانی آنچه را برخی از کاتولیک‏های رومی معاصر«الهیات بنیادی»می‏نامند، بسط و توسعه داد:ازاین‏رو آن الهیات،الهیاتی بنیادی بود که‏ منشا بسط آن دیدگاهی آشکارا مسیحی است.کالون معتقد بود هیچ امیدی به ما نیست که باهم،فقط به عنوان موجوداتی‏ بشری،الهیات درست کنیم.با این فرض به بسط«الهیات‏ طبیعی»متعارف هم امیدی نیست.

این نگرش،در سنت اصلاح‏شده،گرچه درحقیقت منحصر به فرد نیست،ولی نگرش غالب بوده است.همزمان با قرن‏ نوزدهم،الهی‏دانان دانشگاه پرینستون با الهام از فلسفه عرفی‏ که خود محصول مکتب پرسبیتری اسکاتلند بود،امیدواری‏ اندکی از خود نسبت به الهیات طبیعی نشان دادند،ولی کارل‏ بارت که بانفوذترین الهی‏دان پیرو سنت اصلاح‏شده در قرن‏ بیستم است،فراتر از کالون رفت و نه‏تنها بر عدم امکان الهیات‏ طبیعی تاکید کرد،بلکه اصرار می‏ورزید که در ماهیت بشری‏ ما برای حقایق مسیحی چیزی،حتی در حد«نقطه تماس» وجود ندارد؛یعنی چیزی در ماهیت آدمی نیست که این‏ حقایق«پاسخ»آن‏ها باشند.[او می‏گفت‏]اعتقاد مسیحی، آفریده روح القدس است.نزاع معروف و نسبتا تندی میان بارت‏ و امیل برونر بر سر این موضوع درگرفت.برونر یکی‏دیگر از الهی‏دانان برجسته معاصر در سنت اصلاح‏شده است.

رویارویی الهیات و علوم طبیعی

تاثیر مستقیم بارت بر فلسفه ناچیز بود.در این نکته قضاوت‏ تاریخی خاصی وجود دارد:بارت روشن ساخت که از فلسفه‏ در الهیاتش استفاده اندکی کرده است.او الهیات فلسفی‏ را بت‏پرستی می‏دانست و از حیث مباحث فلسفه دین، اصرار داشت که مسیحیت دین نیست.بااین‏همه،دو تن از الهی‏دانان برجسته که به بارت گرایش داشتند،اندیشه‏هایی‏ را مطرح کردند که گرچه دقیقا فلسفی نیستند ولی مسلما در مرز میان الهیات و فلسفه دین قرار می‏گیرند.توماس اف. تورانس،استاد دانشگاه ادینبورگ،این«رویارویی»الهیات و علم طبیعی را در کتاب‏های پربار بسیار زیادی بررسی کرده‏ است.هانس فرای با همکاری دستیارش،جورج لیندبک،در دانشگاه ییل موضوعات هرمنوتیکی را به صورت نسبت عمیقی‏ بررسی کرده است.

ظاهرا انکاری که اکثر الهی‏دانان پیرو سنت اصلاح‏شده‏ نسبت به امکان الهیات طبیعی دارند،صرفا بحثی است میان‏ آنان در مورد این‏که چگونه باید نظریه‏شان به‏کار گرفته شود: سخن از الهیات طبیعی نیست،فقط الهیات مبتنی بر متون‏ مقدس مدنظر است.ازاین‏رو،آلوین پلانتینجا با فراتر رفتن‏ از ظاهر این مباحث در کتاب خویش به نام«عقل و باور به‏ خدا»اظهار کرد که به‏جز این‏ها چیز دیگری وجود دارد که از اهمیت زیادی برخوردار است.خصوصیت عصر روشنگری این‏ بود که در این عصر اصرار داشتند هیچ‏کس مجاز نیست درباره‏ خدا اعتقاداتی داشته باشد،مگر این‏که آن اعتقادات را به‏ خاطر دلایلش بپذیرد،دلایلی که از عقاید دیگر و بدون واسطه‏ تشکیل یافته‏اند و به لحاظ معرفت‏شناختی برای او یقینی‏اند، یا لا اقل از دیگر عقایدی که درباره خدا دارد یقینی‏ترند.چنین‏ موضعی درباره عقاید الهی را«قرینه‏گرایی»نامیده‏اند. الهی‏دانان پیرو سنت اصلاح‏شده که الهیات طبیعی را رد می‏کردند،به‏طورضمنی این نوع قرینه‏گرایی را نیز را رد کرده‏اند.با این کار،هم سنت اصلاح‏شده را در این باب شکل‏ می‏دادند و هم آن را بیان می‏کردند.

اما تا قرن حاضر نیز انکار مذکور از حد اعتقادی احساسی- شهودی خیلی فراتر نرفته و از نظر فلسفی تبیین روشنی پیدا نکرده است.نخستین‏بار در تعدادی از مقالات«بواسما»و به‏شیوه‏ای کم‏وبیش ویتگنشتاینی این دیدگاه به‏صراحت‏ اظهار شد.اخیرا این نظریه توسط آلوین پلانتینجا،نیکلاس‏ ولترستورف و عده‏ای دیگر به صورت شرحی در باب‏ معرفت‏شناسی اعتقاد دینی بیان شده که پلانتینجا آن را «معرفت‏شناسی اصلاح‏شده»نامیده است.این نظریه متشکل‏ از دو فرض است:یکی این‏که افراد زیادی به صورت مبنایی‏ (یعنی بدون واسطه و نه براساس عقاید دیگر)به بسیاری از عقاید درمورد خدا قائل‏اند و دیگر این‏که بدین‏سان آنان اغلب‏ حق دارند به آن امور معتقد شوند.

در اصطلاحات پلانتینجا این امور،عقایدی«به‏درستی‏ پایه»اند.مهم است روشت شود که ادعا این نیست که هر کسی تحت هر شرایطی هر عقیده‏ای درباره خدا داشت،مجاز به آن است،بلکه این ادعا که ادعای خیلی ظریف‏تری است، این است که بسیاری از عقایدی که مردم به نحو پایه‏ای درباره‏ خدا قائل‏اند،عقایدی مجازند.

باوجوداین،حتی این ادعای محتاطانه کافی است تا با نظر بزرگان عصر روشنگری نظیر جان لاک معارض افتد، شخصیت‏هایی که قائل بودند وظیفه اساسی آدمیان اقتضا می‏کند که هیچ فرد عاقل و بالغی هرگز اعتقادی به نحو پایه‏ای درباره خدا نداشته باشد.از همان دوران«عصر روشنگری»تاکنون،مسیحیان و دیگر معتقدان تکاپوی‏ بسیار زیادی کرده‏اند تا هم مدارک و شواهدی را که لاک و پیروانش طلب می‏کردند فراهم کنند و هم در معتقدات‏ دینی تا آن‏جا تحول یا اصلاح به‏وجود آورند که مدارک‏ دردسترس،هر اعتقادی را که باقی می‏ماند،آن‏چنان‏که‏ مفروض است تایید کند.پلانتینجا ولترستورف و حامیان‏ آنان در تمامی این تلاش‏ها تردید کرده‏اند.آن‏ها به جای این‏ که سعی کنند تا خواسته‏های قرینه‏گرایان را برآورند،گفتند که آن خواسته‏ها باید رد شوند.درحقیقت،اعتقاد مسیحی‏ نه استنباطی از عقاید بنیادی‏تر است و نه باید چندان باشد.به‏ علاوه که نظریه‏ای توجیهی-تبیینی هم نیست.آنچه لاک‏ و دیگر شخصیت‏های عصر روشنگری را به حمایت از قرینه‏ گرایی در باب اعتقادات خداباورانه سوق می‏داد،وفاداری آنان‏ به مبناگرایی تماما متاخر بود.درنتیجه،قسمت زیادی از بحث مربوط به معرفت‏شناسی اصلاح‏شده به پذیرفتنی بودن‏ آن معرفت‏شناسی عام می‏پردازد.

خدا در افق دنیوی

اگر کسی بنا دارد مفهوم فلسفه دین معاصر در سنت‏ اصلاح‏شده را به‏طورکامل درک کند،علاوه بر رد الهیات‏ طبیعی و مستندگرایی،باید از نوع دومی از طرز تفکر هم‏ آگاهی داشته باشد،یعنی با تصوری از دانش مسیحی که‏ ویژگی جنبش نوکالونی است،به‏دست آورد.ابراهام کایپر، الهی‏دان،روزنامه‏نگار،مؤسس دانشگاه و سیاستمدار هلندی‏ اوایل قرن بیستم،مؤسس این جنبش بود.

دانستیم که خصیصه الهیون پیرو سنت اصلاح‏شده این است‏ که از دید آنان الهیات نمی‏تواند مانند کارهای عادی آدمی‏ باشد.بدون تردید الهیات با«دیدی خاص»شکل می‏گیرد و آدمی ویژگی‏های نگرشی و عقیدتی خود را به آن وارد می‏کند. کایپر نشان داد که به‏طورکلی این امر در مورد دانش نیز صادق‏ است.اگرچه به تمام چیزهایی که در علم طبیعی می‏گذرد نظر نداریم،ولی در مورد بخش‏های مهم علم طبیعی می‏توان ادعا کرد که از سنخ کارهای عادی بشری‏اند.اما روشن است که‏ علوم انسانی و علوم اجتماعی مربوط به منظری خاص‏اند.

کایپر به‏خصوص بر این نکته تکیه می‏کرد که نگرش‏ها و معتقدات دینی‏ای که ما انسان‏ها وارد علوم انسانی و علوم‏ اجتماعی می‏کنیم،ناگزیر دیدگاه‏های ما را در آن رشته‏ها شکلی خاص خواهد داد.او اصرار داشت که ما به‏راحتی‏ این واقعیت را به رسمیت می‏شناسیم و به این نکته که‏ آموزش دانشگاهی اقدامی بی‏طرفانه است،یا می‏تواند چنین‏ باشد،گردن می‏گذاریم و اجازه می‏دهیم که دانشگاه یک‏ مجموعه تکثرگرا باشد،تا هم مسیحیان بتوانند راحت به‏ آموزه‏های مسیحی عمل کنند و هم طبیعی‏دانان بتوانند به‏ راحتی به آموزه‏های طبیعت‏گرایانه عمل کنند.

البته در قرن نوزدهم،محققان مسیحی به صورت گسترده‏ تصدیق می‏کردند که بسیاری از دانش‏هایی که ارائه شده‏اند، نه‏تنها در الهیات،بلکه در حوزه‏های دیگر هم برای مسیحیت‏ زیانبار بوده‏اند.در سنت انگلیسی-آمریکایی،هیوم لکه ننگ‏ به‏شمار می‏آمد.اما این تنش نتیجه کار محققانی دانسته‏ می‏شد که با واقع‏نگری و بی‏طرفی مناسب عمل نمی‏کردند. چنین فرض می‏شد که دانش قابل‏قبول و معتبر همیشه با مسیحیت سازگار است.عقیده و نظر کایپر در این زمینه به‏ شدت متفاوت بود.او معتقد بود با فرض وجود آزمونی معقول‏ برای سنجش کفایت و اعتبار آکادمیک،لا اقل برخی از این‏ دانش‏های زیانبار برای مسیحیت اعتبار و کفایت دارند.لکن‏ دانشی که نتایج متفاوتی می‏دهد نیز ممکن است چنین‏ اوصافی داشته باشد.آزمون کفایت و اعتبار،تنوع چشمگیر دانشگاه را نمی‏زداید.دانشگاه ناگزیر تکثرگرا است.کایپر به‏ مبانی نظریه عصر روشنگری در مورد دانشگاه می‏تاخت و در عوض طرفدار چیزی بود که امروزه می‏توان آن را نظریه پست‏ مدرن در مورد دانشگاه نامید.

نفوذ کایپر در حوزه فلسفه از طریق سه جریان بود:در هلند به همراه دستیار نزدیکش،دارک والن‏هوفن،رشته‏ای معروف‏ به«فلسفه قانون و عقیده»را گسترش دادند.دوی‏ویرد چندین سال در دانشکده حقوق دانشگاه آزاد آمستردام که‏ کایپر بنیاد نهاد بود و والن‏هوفن هم سال‏های بسیاری در دانشکده فلسفه آن دانشگاه تدریس می‏کردند.در آفریقای‏ جنوبی،اچ.جی.استوکر که خود متاثر از دوی‏ویرد بود و در دانشکده فلسفه دانشگاه پاچفستروم تدریس می‏کرد،نقش‏ اصلی را بر عهده داشت.شخصیت عمده در آمریکا شمالی‏ ویلیام هاری جلما بود که سالیان بسیاری در دانشکده کالون‏ تدریس می‏کرد.در دهه 1940 هنری استاب،دانشجوی سابق‏ جلما،به او پیوست و در اوایل دهه 1950 ایوان رانر که شاگرد دوی‏ویرد و والن‏هوفن بود به آنان ملحق شد.پلانتینجا ولترستورف و بسیاری دیگر از فیلسوفان به‏نوبه‏خود شاگرد این‏سه بودند.

تفاوت‏های فلسفی میان این سه جریان چشمگیر بوده و هست.اما آنان در این نکته هم‏عقیده‏اند که تحقیق درباره ادیان‏ آدمیان ناگزیر از منظر و معبری خاص انجام می‏گیرد و شخص‏ مسیحی باید دانش خویش را با وفاداری به اصول مسیحیت به‏ پیش برد.رساله ولترستورف به نام«عقل در محدوده دین»و سخنرانی افتتاحیه پلانتینجا در دانشگاه نوتردام به نام«توصیه‏ به فیلسوفان مسیحی»-با آن‏که اظهارات ولترستورف درباره‏ دانش مسیحی به‏طورعام و اظهارات پلانتینجا در باب فلسفه‏ مسیحی است-هردو می‏کوشند تا آن اعتقاد محوری را در فضای ذهنی فلسفه انگلیسی-آمریکایی به تفصیل‏ روشن سازند.

گرچه حجم انبوهی از تحقیقات فلسفی در هریک از این‏ سه جریان پدیدار شد،اما فقط در جریان آمریکایی است که‏ فلسفه دین و به‏ویژه الهیات فلسفی شکوفا شده است.شاید عدم شکوفایی در جریان‏های هلندی در آفریقای جنوبی ناشی‏ از شکل نئوکانتی تفکر دوی‏ویرد است.دوی‏ویرد قائل بود که‏ تصورات ما،در ورای آنچه او«افق دنیوی»می‏نامید،کاربردی‏ ندارد.می‏توان درباره دین بشر و وحی سخن گفت،اما درباره‏ خدایی که ظاهر شد نمی‏توان چیزی جز این گفت که ظهور خدا در این افق دنیوی چگونه است.بنابراین،الهیات فلسفی‏ که سخنان فلاسفه درباره خدا تلقی می‏شد،چندان قابل‏ ملاحظه نبود.اصولا این امر زمینه‏ای برای فلسفه دین فراهم‏ آورد،هرچند درواقع چیز زیادی از آن به ظهور نرسید.

نگرش جلما که به‏شدت تحت تاثیر کایپر بود ولی از تاثیر دوی‏ویرد تقریبا برکنار ماند،بسیار متفاوت بود.اصولا جلما به کانت وابستگی فلسفی نداشت،بلکه قرابت فلسفی او به‏ فیلسوفان و متکلمان مسیحی قرون وسطا می‏رسید و همین‏ مطلب او را بدین‏سو رهنمون شد که به جای ممنوع کردن‏ الهیات فلسفی،مشوق آن باشد.او دریافت که الهیات فلسفی، همانند فلسفه به‏طورعام،از نظر خصوصیت الزاما وابسته‏ به منظری خاص است.جلما خود تاملات فلسفی مسیحی‏ راجع به خدا را به‏کار می‏بست و ترغیب می‏کرد.ازاین‏رو، شک نمی‏کرد که می‏توان واقعا و از صمیم قلب درباره خدا سخن گفت.

بنابراین،می‏توان گفت که بخش عمده فلسفه دین که‏ سال‏های اخیر به دست نمایندگان آمریکایی سنت اصلاح‏شده‏ به‏وجود آمده،الهیات فلسفی بوده است.هنوز هیچ اجماعی‏ حاصل نشده است؛یعنی چیزی به نام الهیات فلسفی‏ اصلاح‏شده جدید وجود ندارد.اعضای این سنت تقریبا بر سر همه موضوعات مهم،به جز این مورد شاخص که همه آن‏ها تفسیری رئالیستی برای زبان و عقاید خداباورانه برگزیده‏اند، با یکدیگر مخالفت‏های اساسی دارند.

اما خصایل مشترک نیز وجود دارند.ویژگی عام این‏ فیلسوفان آن است که از یک‏سو تمام سنت فلسفه و الهیات مسیحی را بسیار جدی می‏گیرند و از سوی دیگر خود را در تجدیدنظر در عناصر این سنت آزاد می‏دانند که‏ درنتیجه مدافع و گاه مخالف سنت از آب درمی‏آیند.در این تجدیدنظرها،همواره مطالب کتاب مقدس را حجت‏ تلقی می‏کنند و از تحولات اخیر فلسفه عمومی در هر زمان‏ مناسب سود می‏جویند.گاهی فیلسوفان اصلاح‏گرای دین، خود،نقش مهمی در این تحولات اخیر ایفا کرده‏اند.در این حال و هواست که پلانتینجا بر رد آموزه سادگی خداوند که در قرون وسطی رایج بود،احتجاج کرده است و بیان معروف‏ و مشهور کنونی را در مورد دفاع مبتنی بر اختیار تبیین کرده‏ است که در آن در مورد موضوع ارتباط میان خدا و آزادی بشر طرفدار نظریه ناهمسانی است که به‏هیچ‏وجه خوشایند کالون‏ نخواهد بود.همچنین در این حال و هواست که ولترستورف‏ در رد آموزه‏های سننتی ازلیت و تالم‏ناپذیری خدا احتجاج‏ کرده است و بیان و دفاعی فلسفی از ادعای سنتی تکلم خدا مطرح کرده است.

بدون شک،این آزادی که فلاسفه معاصر معتقد به سنت‏ اصلاح‏شده به دنبال آنند تا عناصر نظریه معروف در مورد خدا را در پرتو کتاب مقدس و به یاری فلسفه متاخر مجددا بررسی‏ کنند،تجلی این حقیقت است که پیش‏تر از آن سخن گفتیم و آن این‏که آنان به‏هیچ‏روی،خود اعتقاد مسیحی را یک نظریه‏ نمی‏دانند

منبع:

Nicholas Wolterstorff,ááThe reformed tradition,'' A Companion to Philosophy of Religion,ed:philip L. Quinn and Charles Taliaferro,ch.4,pp.286-292..